

بچه محل کینگتن Kennington

از مارک شیوز



گفت و شنودی با چارلی چاپلین *من هیچوقت مطابق میل مردم زندگی نکردم*

اشاره

ماه پیش ، چاپلین ، پس از بیست سال دوری اجباری از آمریکا ، به آن دیار دعوت شد تا ضمن مراسمی و اعطای جوایزی از او دلجویی کنند و اتهامهایی را که بیست سال پیش به او زدند ، پس بگیرند .

خواب بیست ساله هنرشناسان کج اندیشی - که «هنر را برای زینت دیوار و تحمیق خلاق میخواستند» - هیچ لطمه‌ای که به حیثیت جهانی چاپلین وارد نساخت سهل است ، شهرت و اصالت ساخته‌های هنرمندانه او سرشار از طنز او را تا دوردستها گستراند و نقطه آغازی بر تدایم حیات هنرمندانه او بر جای نهاد .

چارلی همچون نام او را نمی‌توانیم ، آر تورو میسر و صدها تن دیگر از مردان هنر ، علم و ادب آمریکا ، آماجگاه موج اتهامات بد خواهانه بعضی از مردم آن دیار قرار گرفت و بانگی که بر ساخته‌هایش (دیکتاتور بزرگ) مسبو و ردو ، جویندگان طلا ، عصر جدید زدند ، او را متهم کردند که به سبب افکار «انتقاد آمیز» آنگاه کبیره‌ای مرتکب شده و بهتر آنکه از باغ ارم ! دور نگهداشته شود تا میدان سبب های معطر «پهشت نو» را بیالاید .

باری ، اینک چارلی - بر خلاف حضرت آدم که حتی به قنای خود نگاه هم نکرد - به آمریکا بازگشته است تا بر دفتر اعمالش خط بطلان بکشند و از او بطریقی (مثلاً) اعاده حیثیت کنند ! بی آنکه چند و چون کار او را در نظر بگیریم به پای گفت و شنودش می‌نشینیم که پیش از سفر اخیرش به آمریکا با روزنامه گاردین بعمل آورد .

چاپلین ، در اطاق مطالعه‌اش که در سوی دیگر اطاق بزرگ نشیمن قرار داشت ، درون صندلی راحتی فرو رفته بود .

او هم اکنون هشتاد و دو سال دارد و تا چند روز دیگر (۱۶ آوریل) هشتاد و سه ساله خواهد شد . چارلی تکیه و وضعیف می‌نمایاند ، اما چشمان آبی و جستجوگرش نشان میدهد که هنوز میتواند مرگ را در آستانه در مات کند ! با خنده همیشگی میگوید : « زم ، دوست ندارد که من از حرارت زیادی بخاری لذت ببرم . گمان میکند که اگر از اطاق گرم خارج شوم ، سرماگریانم را بگیرد . »

نمی‌بینم . برنامه های فوتبال ، مشت زنی و چیزهای نظیر اینها را در تلویزیون تماشا میکنم . آیا چارلی برنامه‌ای را که درباره او در تلویزیون فرانسه و همزمان بانمایش فیلم « عصر جدید » نشان داده شد ، دیده بود ؟ چاپلین لبخند زنان میگوید : « بله ، برنامه جالبی نبود . آنها مصاحبه کنندهای را به محله « کینگتن » لندن ، یعنی به محل تولدم ، فرستاده بودند و او در کوچه و پس کوچه‌های محل درباره من از مردم سؤالاتی میکرد . البته همه پاسخها ، تفاق آمیز نبود . شاید مردم حرف مصاحبه کننده را که خیلی

گوئی « اونا » (نام زن چاپلین) در خانه نیست چاپلین میگوید : « کتابخانه « اونا » همه طبقه بالا را پر کرده ، او قوه تشخیص دارد و با انتخاب ، کتاب میخواند . من بیشتر این کتابها را خوانده ام . » چاپلین در حالیکه به قفسه های کتاب اشاره میکند میگوید : من بسهم خود کتابهای صحافی شده زیباتری دارم و البته پدر (اونا) بعنوان يك نویسنده ، آدم بی‌دست و وفای نبود و کتابهای بیشماری بر جای گذاشت . میدانید که « یوجین اونیل » را میگویم ، ما هرگز همدیگر را ندیدیم . من در اینجا فیلم

بد انگلیسی حرف میزد، نمی فهمیدند.

چاپلین اغلب اسامی را از یاد میرد و برخی اوقات برای بیاد آوردن آنها به فضا خیره میشود، اما تنها یکی دوبار موفق میشود که بر فراموشی خود غلبه کند. درباره آخرین فیلمش «کنسی از هنگ کنگ» چه نظری دارد؟ «سوقیا لرن بازیگر وزحمت کش است. مارلون براندو تحمل ناپذیرست. شیوه کار، مقدار زیادی مزخرف است». ضمن صحبت درباره یک سناریو که قرار بود او بدخترش «ویکی» بعد از «کنسی» آماده کند، لحن چارلی تند میشود و با کمی آزرده گی میگوید: «اما «ویکی» با یک بازیگر سیرگ گریخت».

وقتی صحبت به مجله کینیگتن می کشد، چاپلین ناگهان سرخ میشود، راست می نشیند و به گونه ای قرار میگیرد تا یقه آروو لباس جلیقه دارش بچشم بخورد. به آرامی از اطاق خارج میشود و در حالیکه تبسمی بر لب دارد یک تابلو آب رنگ از خانه ای که در آن زاده شده بود با خود میاورد. «کینیگتن، حالا زیر و رو شده. قیمت ژله مارماری از سه «پنس» به شش «شاینگ» رسیده است».

کاخ مجلل چاپلین در «واوی» (Vavey) با دو اطاق تکبیت برزیر شیروانی عهد «ویکتوریا» در کینیگتن لندن تفاوتی در خور بحث دارد. چارلی با صدای بلند و محکم میگوید: «در فقر و مسکنت، خواری و تحقیر فراوانی هست، در واقع امکان ندارد بدون در نظر گرفتن فقر و خواری، جلال و جبروت را سبک سنگین کرد. مثلا، درک این مسله برای بچه های امروزی خیلی سخت است».

جسارتی بخرج میدهم و میگویم قسمت نخست (انویوگرافی) او تا حد زیادی پیچیده است. «به. مسما همینطور است به موازاتی که با به سن میگذاورید، خطراتی از ایام جوانی را بیاد میآورید».

«بیش از این دل مشغولی فراوانی برای زندگی کردن وجود داشته که در سنین پیری خطراتش گرامی و عزیز است. من بیرونی اولین نقش خود را در سفر نمایشی بدور انگلیس یادآورد شدم. من نقش بیللی (Billi) را در «شرلوک هولمز» بازی میکردم. در آن دوره خیلی تک افتاده و تنها بودم. «وادامه میدهد: «هنوز هم تنها هستم. ما اشخاص بیشمار را در این جا ملاقات نمی کنیم. کمتر کسی بیدار ما می آید. هنوز هم این افراد خانواده هستند که رفیع نهائی میکنند. و این کاملا کافی است و حتی از سر ما هم زیاد است».

به نظر می آید که آنچه را چاپلین میگوید رنگی از تکبر و خودبینی ندارد. در یک لحظه می گوید: «امکان دارد که من با تصفید هنرپیشه های بیشماری را نشان دهم. اما واقعیت اینست که من کارگردانی خوب هستم. «وشما» تکبیر با او موافقت می کنید. «من نمیتوانم یک نت موسیقی بخوانم، اما همه موسیقی هائی را که ساختم دوست دارم. «شونده خود میگوید چرا که

نه؟ «سیرک» فیلم خوبی بود، چنین نیست؟ قالب خوبی داشت، خوب ساخته شده بود. «بله، فیلم خوبی بود. «عصر جدید» هم اکنون هشت بار در روز در پاریس نمایش داده میشود و دارد رکورد می شکند. نمایش این فیلم بیشتر به نمایش فیلم «روشنائی های شهر» در نیویورک می ماند، آنقدر مردم از آن استقبال کردند که گردانندگان سینماها در سراسر روز آنرا نمایش می دادند و این امر باعث شده بود که صاحبان شب خانه ها به چاره اندیشی بیفتند و (Night Clube) جلوی نمایش آنرا بگیرند، چرا که کار و کسب آنها را کساد کرده بود».

«عصر جدید» و «روشنائیهای شهر» دو فیلم از نه فیلمی است که چاپلین اجازه نمایش مجدد آنها را داده است. چارلی با حفظ تمامی حقوق اجازه داده که آنها تا پانزده سال دیگر نمایش داده شوند و گفته میشود که در مقابل شش میلیون دلار باضافه چند درصد دریافت کرده است. پس از پایان مدت نمایش فیلم ها، حقوق آنها برای چاپلین محفوظ خواهد بود.

فیلم «سلطانی در نیویورک» که در سال ۱۹۵۷ در انگلیس ساخته شد تا حد قابل گذشتی در فهرست «انتظار» فیلم ها در آمریکا قرار داشت تا بعدا برای اولین بار برده آید.

ظاهرا جوگیری از نمایش این فیلم در آن دوره، چارلی را متعجب و نگران کرده بود. چارلی در برابر این سؤال شامعاش را بالا انداخت و با تصدیق گفت: «من آنقدر تراوت دارم که این گونه مسائل برای من اهمیت باشد. سالیهاست که این فیلم را دیده ام. به این دل بستهام که نمایشش مورد توجه قرار گیرد. کسی چه میداند، شاید هم اینطور شود؟ این فیلم را بهیچوجه طسزی یا انتقادی درباره آمریکا نمیکنم. این فیلم فقط یک کمدی است. اما مکنده است که به جای این فیلم نظری داشته باشم. آنجا که قهرمان فیلم مصمم میشود بخاطر صلح و آرامش به اروپا برود و برای پایانی همچنان انگیز به انتظار بنشیند. «باین وجود، امید است که نمایشش»

«میو وردو» به خوبی برگزار شود. من در واقع با این فیلم کمال یاقم، فیلم خیالی هوشیارانه و کمال یابنده است و دشوارترین کاریست که من انجام داده ام.

سناریو فیلم دو سال طول کشید. و علت آن بود که شخصیت یک ریش آبی، آدم کش با آنچه پیش از آن ساخته بودم یکسره تفاوت داشت. دوستی بمن میگفت که اشکال کار در آن بوده که من نمیدانستم کدام شخصیت را در سناریو بیوروانم. شب افتتاح فیلم، شبی وحشتناک بود. نیمی از تماشاگران هو میکردند و نیمی دیگر با قیل و قال فراوان به خنده افتاده بودند. همه اینها برای من ناگوار و هراسناک بود. من برای روزنامه های بیشماری ناپسند شده بودم. برای آنکه از نقطه نظر سیاسی رو در روی آنان قرار گرفته بودم و البته امروز چنان نیستم.

«در ایام جنگ آشکارا در مورد جبهه دوم در شوروی برانگیخته شدم، و از آن زمان در شگفتم که اگر یک فیلم ضد تازی «دیکتاتور بزرگ» را نمی ساختم، آیا بازچنان حالتی داشتم؟ شاید هم حضور شتونگان بود که مرا برانگیخت. بهر حال، میگفتند وقتی چارلی «دیکتاتور بزرگ» را ساخت، یهودی بود، و وقتی نمایش فیلم «میو وردو» آغاز شد، روزنامه «دیلی نیوز» نوشت: «چارلی چاپلین، سنگ کمونیسم را به سینه میزند». من در زندگیم هرگز کارل مارکس را نخوانده ام! من هرگز نخوانده ام آن چیزی باشم که مردم میخواهند. هماین مسائل در بهتان زدنها و دو دوزه بازیهای «مک کارتی» پدید آمد، مردی که یک فرصت طلب بود یک رذل و پست فطرت تمام عیار.

«میووردو» در سراسر آمریکا با مخالفت خوانیهای کاتولیک ها و لژیون آمریکا، روبرو شد. باین همه فیلم هنوز هم بهره میدهد. در جائی از فیلم «وردو» یک کشیش را «مردخوبم» میخواند. همین امر مورد اعتراض کاتولیک ها قرار گرفت. این مسله برای من خیلی عجیب بود. به آنها پاسخ دادم که آیا کشیش مرد خوبی نیست؟

«اینها همه در تاریخ جای گرفته و خاکستر شده است».

با همه اینها، یقین دارم که برای افتتاح نمایش آن فیلم پر سروصدا و بحث انگیز به آمریکا نخواهم رفت. این مسله دره سرهای فراوانی داشته، چاپلین بار دیگر ریشخند میکند. امسال چارلی در کن مورد ستایش فراوان قرار گرفت و آن هنگامی بود که فرانسویها او را با نشان «فرماندهی لژیون دلور» مفتخر کردند. در روی یقه کش، سنجاق سرخ رنگ نشان دیده میشد «راستی، قطعه های دیگر نشان در طبقه بالاست، ریان و دیگر مخالفاتش. اگر قرار باشد هرروز آنها را بر خود بیابیزی خودنمایی کرده ای» چارلی بار دیگر در صدلی راحتیش فرو میروود و آرایش مجدد خود را باز میباید. چنین می نمود که از گفت و شنود های ما خسته شده است.

وقتی خانم «فورد» مرا از اطاق مطالعه او بخارج هدایت میکند، چاپلین به او میگوید: «حتما مناظر اطراف را به او نشان بده» خارج از اطاق مطالعه، چمن زار پوشیده از برف آبیکی بهار را تا دریاچه ژنو می بینیم. سلسله جبال آلپ در پشت سر قرار گرفته است. در سوسوی نور شامگاهی، هوا هنوز سرد و روح نواز است و سکوت، سکوتی هراسناک بر همه چیز چنگ انداخته است.